

## سید محمد علی جمال زاده

ژنو - سوئیس

## رواج بازار شعر و شاعری

(بقیه قسمت یازدهم)

مولانا ۳۸ ساله و شمس شصت و اندی از عمرش گذشته بود که بهم رسیدند. در آن تاریخ مولانا از حیث علم و ورع و محراب و منبر و تدریس شهرت بسیار داشت و چنانکه خود مولانا فرموده « دو هزار شیخ جانی بهزار دل مریدند » نه تنها در میان مردم عامه و علما و طالبان علم بلکه در نزد امرا بزرگان و پادشاهان سلجوقی روم قدر و منزلت بسیار داشت .

مولانا پس از ملاقات با شمس یکباره دستخوش تغییر و استحالهٔ عجیبی گردید و بقول بدیع الزمان « فروزانفر » مولانا که تا آن روز خلقتش بی نیاز میسر دند نیاز مندوار بدامن شمس در آویخت... در خانه بر آشنا و بیگانه بیست و آتش استغنا در محراب و منبر زد و بترك مسند تدریس و کرسی و عظمی گفت و در خدمت استاد عشق زانوزد و با همه استادی نو آموز گشت و روش خود را بدل ساخت و بجای اقامهٔ نماز و مجلس و عظمی به سماع نشست و چرخیدن و رقصیدن بنیاد کرد و با آنکه در آغاز کار سخت به نماز و روزه مولع بود چنانکه هر سه روز یک بار روزه گشادی و شب تا بروز در نماز بودی اکنون با اشارت شمس به سماع درآمد و بقول پسرش سلطان ولد

« چون درآمد در سماع از امر او »

« حال خود را دید صد چندان زهو »

و پرورش جدید خود که «کمال در صحبت مردان کامل است» وارد عالمی گردید که بادیای سابق او بکلی دگرگون بود و «هرچه از نقد داشت و یا از فتوح بدست می‌آورد همه را در قدم شمس نثار می‌کرد.»

در اینجا بی‌مناسبت نیست داستانی را که در کتابهای موثق و معتبر نوشته‌اند برای خوانندگان حکایت نمایم. نوشته‌اند وقتی جلال‌الدین قراطای درقونیه مدرسه‌ای را که بنا کرده بود با تمام رسانید «اجلاس عظیم کرد و تمام علما و بزرگان در آنجا جمع آمده بودند و شمس نیز آمده در صنف نعال در میان مردم نشسته بود. در میال اکابر علما اتفاقاً بحث افتاد که «صدر» کدام است و باتفاق از مولانا پرسیدند که «صدر» مجلس چه جای را گویند. در جواب فرمود که صدر علما در میان صنفه است و صدر عرفا در کنج خانه و صدر صوفیان بر کنار صنفه و در مذهب عاشقان صدر کنار یار است و از جای خود برخاسته براه افتاد و خود را به شمس رسانیده در کنار او بنشست و نوشته‌اند که همان روز بود که مردم و اکابر قونیه شمس را شناختند و او در میان مردم شهرت حاصل نمود.

مولانا را در حق شمس و هم در مدح و ثنای او سخنان و اشعار بسیار است. وی که نوشته‌اند تا سن ۳۸ سالگی (یعنی تازمانی که با شمس آشنا شد) با شعر و شاعری سروکاری نداشت یکباره بتمام معنی کلمه شاعر از آب درآمد و چگونه شاعری، در این مورد مبالغه نیست اگر از اعجاز سخن برانیم. در کتاب «خط موم» که ذکرش گذشت چنین آمده است:

«هرگاه مولانا را با ستارگان قدر اول ادبیات فارسی مقایسه کنیم مقدار شعری که از مولانا باقی مانده است به نسبت از همه بیشتر است چون حداکثر ابیات «شاهنامه» فردوسی در حدود ۵۰ تا ۶۰ هزار بیت است ولیکن مجموع اشعار مولانا بالغ بر ۷۰۰ بیت است و تنها غزلیاتش، در

حرف ی ، ۸۰۰ غزل است یعنی تقریباً معادل باغزلیات سعدی و دو برابر غزلیات حافظ .

باید تصدیق نمود که هر چند غزلهای « دیوان شمس » ( یا « دیوان کبیر » ) همه خوب و نغز و ممتاز است اما باز بعضی از آن همه غزل که بالغ بر ۳۵۰۰ غزل است بر بعضی دیگر ترجیح دارد و با آنکه مشهور است که تمام آن غزلها را مولانا با اسم شمس و بیاد او سروده و حتی بنام او تخلص فرموده است باز گاهی باغزلهایی مواجه میگردیم که نه تنها تخلص « شمس » ندارد بلکه ظاهر آبقصد و نیت دیگری ساخته شده است . اما جای تردید نیست که در بعضی از غزلهای دیوان سخنانی دیده می شود که حاکی بر غایت عشق و شیدائی و شیفتگی و ارادتمندی بیکران سراینده است و خواننده را متعجب میسازد از قبیل ابیات ذیل :

هیچ نبود در جهان گفت من و شنود من  
 ( چونکه بدید جان من ، قبله روی شمس دین )  
 بر سر کوی او بود طاعت من ، سجود من  
 پیر من و مراد من ، درد من و دوائی من  
 فاش بگویم این سخن ، شمس من و خدای من

و این « شمس من و خدای من » مکرر بصورت ترجیع در این غزل بر میگردد و هر بار به تعجب خواننده میافزاید .

صاحب الزمانی روانشناس با معرفت و پرتکاپوی ماکه روانشناسی غربیها و فرنگیها را با علم و شوقی خودمانی با هم آمیخته و معجون بی نظیر و دیدگجوش ممتعی بوجود آورده است که ارزش بسیار دارد و میتوان گفت بکلی بی سابقه است این تغییر حال و استحاله و روش تحیر انگیز مولانا را بحق « بلوغ دوم » مولوی خوانده است .

دربارهٔ علاقه و رفتار مولانا نسبت به شمس مطالب گفتنی و شنیدنی بسیار است ولی مادر این جابر سم نمونه تنها بد کریک و واقعه که در روایات معتبر آمده است وصحت و سقم آن با خداست قناعت میورزیم. نوشته اند که روزی شمس (بطریق امتحان) از مولانا طلب شاهدهی نمود و مولانا حرم (همسر) خود کراختون را که در جمال و کمال جمیلهٔ زمان بود دست بگرفته بحضور آورد. شمس فرمود او خواهرجان من است و نمی خواهم و نازنین پسری می خواهم و مولانا فرزند خود سلطان ولد را که یوسف یوسفان بود پیش آورده گفت امید است که بخدمت و کفش گردانی شما لایق باشد. شمس فرمود او فرزند دلبند من است ولی « حالیا اگر قدری صهبا ( شراب ) دست دادی که بعضی اوقات بجای آب استعمال می کردم که مرا از آن ناگزیر است و مولانا بنفسه بیرون رفت و سبوثی از محلهٔ جهودان پر کرده بیاورد و در جلو او بنهاد، شمس فریاد بر آورد و جامه ها بر خود چاک زد و سر در قدم مولانا نهاده فرمود « من غایت حلم مولانا را امتحان می کردم » .

پس باید تصدیق نمود که صاحب الزمانی حق دارد که دربارهٔ دل بستگی مولانا به شمس که آنرا بکمک تعابیر مخصوص خود «عشق فراسوی معیارها» خوانده است و با همان شیوه و سبک نگارش نردبانی و اصطلاحات باب خودش که از ابتکارهای اوست چنین اظهار نظر نماید (باحذف بعضی از علامات نقطه گذاری و هجاوندی که شاید لزومی هم نداشته باشد) .

« عشق مولوی به شمس شیفتگی و شیدائی و شوریدگی حاصل از برخورد این دو ابر مرد، بیقراری و دلهره و حسرت و امید و انتظار و پایکوبی و ذوق زدگی و هراس مولوی از بودن یا نبودن با شمس با هیچ معیاری محبت و با هیچ نصاب عشق و با هیچ میزان

سرسپردگی و شیدائی متداول بشری و با هیچ اصل شناخته روانکاوی غربی و با هیچ الگوی پذیرفته شده معمولی در روابط انسانی قابل درک و قابل اندازه گیری و قابل بررسی و کاوش درخور (۴) ظرفیت فهم و توجیه و تفسیر نیست، بلکه يك مورد استثنائی است .

درهمن ایام که سرگرم نوشتن این سطور بودم از شیراز از جانب دوست صاحب‌دلی کتاب « مثنوی سیاف » تألیف عارف شیرازی حاج علی اصغر شمشیرگر (متولد در ۱۱۸۰ و متوفی در ۱۲۶۲ هجری قمری در سن ۸۲ سالگی) که در همان شهر شیراز جنت طراز مابین چهل تنان و حافظیه مدفون است و در ۱۲ جلد مشتمل بر هفتاد هزار بیت بطبع رسیده است (۵) بدستم رسید . در این کتاب (جلد اول) بجائی رسیدم که حدیثی نقل می‌کند که چنین شروع میشود:

(۴) این کلمه در متن کتاب بصورت «در خود» چاپ شده و غلط چاپخانه است .  
 (۵) کتاب مشتمل است بر ۱۱۹۷ صفحه بزرگ و با کاغذ و چاپ خوب بیاوردی و همت بلند آقای ابوطالب پدرم نتیجه شمشیرگر در بین سالهای ۱۳۲۹ و ۱۳۴۶ هجری شمسی بچاپ رسیده است. این مثنوی گرانها و عالی قدر با این بیت آغاز میگردد:

ای خدائی که همه هستی ز تست در دل هر ذره ای مستی ز تست

و با این ابیات پایان مییابد :

بر طفیل نور شد ظلمت پدید      گر چه آمد از پس او پیشی گزید  
 کرد بی بن جلوه هایش چون دروغ      جلوه پیرا راستی را شد فروغ

آیا جای تعجب نیست که در همین روزگاران ما شمشیرسازی در گوشه دکانش در عین حال که برای ممر معاش چکش بر آهن می‌کوبد هفتاد هزار بیت شعر عرفانی هم گفته باشد و از خود پرسیدم که آیا این خود نشانه‌ای از فریحه نژادی ما ایرانیان بشمار نمی‌آید و آیا در سایر صفحات جهان نظایری هم برای آن میتوان پیدا کرد .

« ... حب الله اذا اضاء على سر عبده اخلاه عن كل شاغل الخ » و مرایباد مولوی و عشقباری و علاقه او انداخت و در تفسیر این حدیث جلیل القدر از زبان سیاف این ابیات جلب توجه را نمود:

عاشقی باید که او را پروانه و ش	سوزد از نار جلال عشق خوش
کیست جز پروانه اینجا مرد کار	پر زنان سوزد ز نور شمع یار
هر خبزی پس که آید نی از وست	اوز خود مرد، این خبر بیغام هوست
سر پنهان بس که بر یاران پدید	سازد و زاغیاری آن بس ناپدید
تاهشی از این جهانت باقی است	کی رهت در این هس اشراقی است

جز بنور این هس هس آفرین

ره در این هوست نباشد، ای امین

فصول کوتاه بین ما باسانی نمی تواند به کنه عوالم و کیفیاتی که در میان شمس و مولانا بوجود آمده بود پی ببرد. گفته اند که « حسنات الابرار سیئات المقربین » و درک معنی این کلام کار هر پالاندوزی نیست. نوشته اند « روزی فقهای حساد از سر انکار و عناد از حضرت مولانا سؤال کردند که آیا شراب حلال است یا حرام و غرض ایشان پاک شمس الدین بود و مولانا به کنایت جواب فرمود « تا که خورد چون اگر مشکی شراب را در دریا بریزند متغیر نشود و او را مکدر نگرداند و از آن آب وضو ساختن و خوردن جایز باشد اما حوضک کوچک را قطره ای شراب بی گمان که نجس کند و همچنان هر چه در بحر - نمکدان افتد حکم نمک گیرد و جواب صریح آنست که اگر مولانا شمس الدین مینوشد او را همه چیز مباح است که حکم دربارا دارد و اگر چون غرخواهری کند نان جوین هم حرام است. » مولانا در همین معنی سخنانی دیگر هم دارد که از آن جمله است:

چونکه در معده شود پاکت پلید      قفل نه بر حلق و پنهان کن کلید  
هر که دروی لقمه شد نور جلال      هر چه خواهد گویخور، اورا حلال  
و خلاصه آنکه خود فرمود که

« صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم »

در گفتار و رفتارش شگفتیهائی هست که عقل و تشخیص معمولی را در آن راه نیست .

ما با ترازوی لرزان و ناتوان خود که برای سنجیدن نخود و مثقال مناسب است دماوند و الوند را نمی توانیم بکشیم و وزن کنیم و چنانکه خود مولانا فرموده:  
عقل و عشق و معرفت شد نردبام بام حق

لیک حق را در حقیقت نردبان دیگر است

و باز خود او گفته « در درون کعبه رسم قبله نیست » و ما نیز بظن خود درباره اوسخنان سستی میرانیم بدون آنکه با سرار درویش راهی بیابیم و تنها بظواهر گفته هایش دلخوشیم و گرنه خود او بما میگوید:

گر بگویم زان بلغزد پشای تو

ورنگویم هیچ از آن، ای وای کو

پس ما نیز باید اذعان نمائیم که بحقیقت « ملت عشق از همه دنیا جداست »  
و مذهب عشق را با مذاهب دیگر تفاوت هائی است که چشم علیل و عینک دار ما از تشخیص آن عاجز است و خلاصه آنکه

این قیاس ناقصان بر کار رب      جوشش عشق است نر ترك ادب  
بی ادب باشد چو ظاهر بنگری      که بود دعوی عشقش یکسری  
چون بیاطن بنگری دعوی کجاست      او و دعوی پیش آن سلطان فناست

و جان کلام آنکه

بادو عالم عشق را بیگانگی است و اندر آن هفتاد و دو دیوانگی است  
 چون بدینجا رسیدم بیاد کلامی از کلمات صغار فرانسوی‌ها افتادم که  
 می‌گویند « در همه کار اندازه شرط » است افتادم و بخود گفتم خوب است  
 دنبالهٔ سخن را برای قسمت بعدی این گفتار بگذارم. پس بوعدهٔ نزدیک فعلا  
 درد سر را کم می‌کنم .

شاید نیازی بگفتن نباشد که خیام بمعنی اصطلاحی عصر خود شاعر  
 نبوده است . نه در زمرهٔ قصیده سرایان چون عنصری و فرخی و  
 منوچهری و انوری است که کارشان مدیحه سرائی است و نه در  
 صنف فردوسی و نظامی قرار دارد که تاریخ و افسانه را به لباس  
 شعر در آورده‌اند و بیشه همه آنان شاعری بوده است . اما بطور  
 مسلم از برجسته‌ترین کسانی است که شعر را برای تفکرات فلسفی  
 خود بکار برده‌اند و چنان مینماید که ضرورتی روحی او را بدین  
 کار کشانیده است : پس از مباحثهٔ بیهوده با نادانی که جهل خود را  
 علم مسلم دانسته ، هنگام دست یافتن به همتنفسی و تبادل اندیشه  
 زمانی برای بیان مشاعر خود از دمیدن فجر یاتابیدن ماه یافرار رسیدن  
 بهار ذهن بحرکت آمده رباعی گفته شده است .

(دمی با خیام)